

ماهنامه ی هنر در فیس بوک



هنر در فیس بوک، شماره ی 3، ژوئن 2014 برابر تیر ماه 1393

سخن آغاز

در ماهنامه ی شماره اول نوشتیم:

«هر چند فیس بوک امکان مناسبی برای طرح مسایل عمیق نیست و اهالی فیسبوک حوصله مطالب طولانی را ندارند (شاید به این دلیل که طراحی این امکان اصلا برای ملاقات های فامیلی/مجازی بوده است)، اما اگر از فیس بوک بدرستی بهره می گرفتیم می توانستیم از همین وسیله هم برای رشد و معرفی زمینه های هنری به خصوص شعر، نقاشی، اپرا، باله، سینما و ... بهره بگیریم. اما دریغ که نگذاشتند این وسیله ارتباطی مدرن در محیطی سالم بماند. عده ای را دل زده کردند که صفحاتشان را بستند و رفتند، ما هم که ماندیم نحوه کارمان را تغییر دادیم. شاید هم نادوستان دوست نما البته ناخواسته به ما یاری رساندند تا در مسیر کار و عشق و زندگی خودمان که بدان خو گرفته ایم سریع تر حرکت کنیم. از این پس رابطه ی گسترده تری با وب سایت سینمای آزاد برقرار کرده ایم و یک بخش جدید در وب سایت گشوده ایم با عنوان «ماهنامه هنر در فیس بوک» که هر ماه یک بار گزینشی خواهیم داشت از آنچه در یک ماه در زمینه ی هنر در فیس بوک منتشر شده است. از آنها که در فیس بوک نمایند، آنها که اصلا هیچگاه صفحه ای در فیس بوک نگشودند اما به مباحث هنری و فرهنگی علاقمندند، دعوت می کنیم که در این بخش وب سایت با ما دیدار داشته باشند.»

این بار اضافه می کنیم:

این اقدام راه و کار نوینی است که باید به تدریج جا بیفتد، شاید هم تبدیل شود به یک امکان برای اینکه مطالب فیس بوک هم به وب سایت ها راه یابند. به خاطر گستردگی ی دامنه فعالیت در فیس بوک خیلی مطالب در لابلای صفحاتش گم می شود. تمرکز روی این مطالب می تواند دریچه ای بگشاید برای معرفی آثار به خصوص گمنامان که وسیله بیانی دیگری در اختیار ندارند، چرا که مشاهیر هم از شکم مادر مشهور نبوده اند و در همه موارد هم شهرت از راه های سالم بدست نمی آید. اما شاهد بوده ایم که در بسیاری از موارد مشاهیر ناصالح چنان ریشه دوانده اند که امکان را برای رشد اندیشه های سالم اما ناشناخته مسدود و یا محدود کرده اند. در «هنر در فیس بوک» ما ضمن این که ارج میگذاریم کار نامداران هنر را، دریچه ای هم می گشائیم برای آینده سازان. امید اینکه این راه و کار جدید به تدریج جای خودش را پیدا کند. با این امید دفتر سوم را می گشائیم.



با یاد ندا آقا سلطان و

مریم سودبر، فاطمه ی سمسار پور، داود صدری، اشکان سهرابی و همه جوانان پر شوری که در راه رهایی از شر نظام ارتجاعی و ضدبشری ج. الف به خیابان ها آمدند، اما به خاطر سازش و مماشات شبه اصلاح طلبان و سبز الهی ها و رهبران شان خون به ناحق ریخته شان پایمال شد.

با یاد بازیگر و تهیه کننده تلویزیون و سینما، باقر صحرارودی



همه ی کسانی که با رادیو تلویزیون در نظام گذشته در تماس بودند - تهیه کننده فیلم یا سریال، و یا برنامه ساز - با نام باقر صحرارودی این انسان ساده و صمیمی و پاک دل و زحمت کش آشنا بودند. من مرتباً می دیدمش در دفتر هماهنگی، در واحد نمایش و قسمت پژوهش تلویزیون و یک بار هم یکی دو ماه مدام با هم بودیم. او امور تهیه فیلم برادر از دست رفته ام نصیب را به عهده داشت. من دستیار برادر در فیلم چه هراسی ... بودم. وقتی از طریق همکار دیرین مجید بهشتی با خبر شدم

که او نیز خاموش شد، سخت دلگیر شدم. یاران تلویزیونی اش در فیس بوک به درستی از او یاد کردند (مجید بهشتی، کامران ملک مطیعی، مسعود چم آسمانی و ...) خلاصه ی کارنامه باقر صحرارودی را از صفحه فیس بوک مجید بهشتی نقل می کنیم و یاد و نامش را گرامی میداریم. ب. ن.

"باقر صحرارودی از همکاران تلویزیونی ما امروز یکشنبه ۸ تیر ماه از دنیا رفت. او یکی از تهیه کنندگان خوب و قدیمی تلویزیون بود که امروز بعد مدتها بیماری دارفانی را وداع گفت. او یکی از با سابقه ترین تهیه کنندگان تلویزیونی بود که سختی های زیادی در تلویزیون در بعد از انقلاب متحمل شد و با نامهربانی های زیادی روبرو شد و مدتها از کار ممنوع شده بود. وی همچنین از بازیگران پر انرژی و خوب سینمای ایران بود که طرفدارانش در حوزه فیلم و سینما او را با نقش های خاطره انگیزی که سالها بازی کرده بود، می شناسند. از جمله فیلم های مهم صحرارودی می توان به «اسرار گنج دره جنی»، «مسافران»، «سگ کشی»، «زنبورک»، «خواستگار» و نقش های بیادماندنی او در سریال های ادامه دار قبل از انقلاب چون سرکار استوار و کارهای پرویز صیاد در نقش آقای صحرارودی معلم مدرسه اشاره نمود."

کاری از علی شافعی،

عضو جدید خانه ما در فیس بوک

<https://www.facebook.com/alishafeipage>

نظارت بر نویسندگان!



من افتخار میکنم، تو افتخار می کنی ، او افتخار می کند... ما....!!؟

همراه با نوشته ی کوتاه دستم به دامن تویی! از مینا اسدی

تب فوتبال مسری است. این روز ها این نوع تب چنان فراگیر شد که تب دارهای وطنی تیم جمهوری اسلامی را تیم ملی شان دانستند.

دیگر تکرار آنچه سالهاست گفته ایم برای خودمان هم ملال آور شده چه برسد به شما. آنها که بازی ها را تعقیب کرده اند اذعان می کنند بیشتر صحنه فوتبال به رینگ بوکس شباهت داشت، دایم برانکا مجروحین جبهه! را منتقل می کرد، لگد پرانی بهم، گاز گیری، آسیب رسانی به چشم، سر و صورت به امری عادی مبدل شده بود. اما در این میان تماشای چهره ی برخی برنامه سازان پر مشتری ی تلویزیون های فارسی زبان نظیر کامبیز حسینی با پیراهن مزین به پرچم مقدس نظام مقدس لذت وافر برای ما داشت. امید اینکه بعد از کاهش تب، هذیان ناشی از آن فروکش کند و ببیندیشیم که نفع این بازی ها برای چه کسانی هست؟ کنسرن های بزرگ نظیر آدیداس، فروشندگان نوشابه های الکلی و غیر الکلی، عرضه کنندگان کالای بنجل مزین به مارک فیفا و یا؟ ... آیا سهمی هم به مردم گرفتار و معترض برزیل میرسد؟ اما از واکنش های متعدد به این رویداد تجاری/ مافیایی نوشته کوتاه از مینا اسدی به قول معروف خیلی گل کرد. که از روی صفحه فیس بوک سینمای آزاد منتقلش می کنیم به ماهنامه این شماره.

دستم به دامن ای توپ

دیشب، تمام شب خوابم نبرد... با توپ راز و نیاز می کردم و به قرآن قسم اش میدادم که برود توی دروازه ی حریف... اولین شب تابستان ... با آنهمه گل و رقص و شادی ... دور و برم پرندۀ پر نمیزد. همه رفته بودند به دشت و چمن ... باغ و صحرا ... رسمشان است می خوانند و می رقصند و به آفتاب سلام می کنند ... در آرزوی یک روز کاملن آفتابی ... بدون ابر و باد و باران، من اما در خانه ماندم که با توپ راز و نیاز کنم: ای توپ عزیز و بهتر از جانم اینقدر سر به هوا نباش ... اینقدر با ما بد رفتاری نکن... چه می شود که با نزول اجلال ات به خانه ی دشمن، دل ملتی را شاد کنی. ترا به قمر بنی هاشم ... ترا به پنج تن ... ترا به امام های آمده و نیامده ... ترا به امام حسین و امام رضا، ترا به دست بریده ی حضرت عباس عاشقانت را ناامید نکن.

اینهمه آدم، از چپ و راست ... حزب الهی و اصلاح طلب ... سوسیالیست و مارکسیست ... زندانی سیاسی و عقیدتی ... هنرمند مردمی، و غیر مردمی ... توریست و تروریست، تبعیدی و مهاجر از راه دور و نزدیک ... با پرچم "الله"، نشان رژیم اسلامی آمده اند که در یک مکان متحدن فریاد برآورند و بگویند : ایااایییییررررررر ایران ... و بروی خودشان نیاورند که آن جنایت کاران با مردم ما چه کردند و چه می کنند. حالا که همه پذیرفتند کوتاه ببایند و دست دوستی بدهند تو با یک وجب قد خودت را لوس می کنی؟ برو توی دروازه بابا جان ... جان مادرت دست از لجبازی بردار ... حالا که همه به این نتیجه رسیده اند که کشور همه شان ایران است و ایران مهد دلبران، مادر آنان است و یک صدا ایران ایران می کنند، تو هم در راه این اتحاد قدمی بردار. دلت برای بچه های کوچک نوزاد نمی سوزد که مادران و پدران آرزومندشان پیراهنی از پرچم سلاخان و قاتلان به آنها پوشانده اند و خودشان را هم در پرچم اسلام پیچیده اند و به هر ذلتی تن داده اند که یازده نفر بدوند و خودکشان کنند تا ترا توی دروازه ی دشمن بکارند؟ به این همه عشق جواب بده توپ، نمی بینی چگونه مردمی که این همه سال به یاد مام میهنشان نبودند و سی و چهار سال اجازه دادند که اراذل و اوباش به مادرشان تجاوز کنند و لب از لب نگشودند به خاطر تو، با این قد و قواره، اشک میریزند و ورد می خوانند و نذر و نیاز میکنند؟

توپ! سنگدل نباش ... اگر امشب توی دروازه ی آرژانتین نروی سقف آسمان ایران فرو می ریزد و مردم میهن از فقر ... گرسنگی ... بی دواپی ... و بدبختی می میرند ...

توپ! ایرانیان را در چشم استکبار جهانی کوچک نکن!

توپ! معجزه کن!

مینا اسدی... شنبه... بیست و یک ماه ژوئن سال دوهزار و چهارده ... استکهلم



چوبه دار به جای باغچه و کلبه و رنگین کمان (لیلا قبادی)

<https://www.facebook.com/lila.ghobady>



"چوبه دار به جای باغچه و کلبه و رنگین کمان" این نقاشی مهنّا کودک خردسال "ایرانی" است که کابوس اعدام پدر، حامد احمدی را تصویر کرده است ...

آی شما مدعیان میهن پرستی که به پرشیا، تمدن ۲۵۰۰ ساله تا ۷۰۰۰ هزار ساله آریایی تان و شیر و پلنگ ایرانی بودنتان "مفتخر" هستید آنهم با هوا کردن پرچم جنایت پیشه گان حاکم بر ایران ویران شده!

آی گفتارهایی که با غارت ثروتهای یک سرزمین اشغال شده، در سراسر دنیا خوش می چرید اما برای حفظ رژیم قرون وسطایی ایران سینه چاک می‌دهید.

آی لابی های کرواتى و مینى ژوپ پوشان گیسو پریشان سکولار اما "غیر سیاسى" که دو آتشفشان برای "ایران مدرن" گل و بلبل و پر از اتوبان و پارک و همبرگر آمریکایی تان تبلیغ می‌کنید.

چشمان بسته تان را برای لحظه ای باز کنید تا ببینید این کودک هم "ایرانی" است و این اعدام‌ها هم در همان "مرز پر گهرتان" هر روز و ساعت اتفاق می‌افتد.

پس به لیست "افتخارات تاریخی تان" زیر سایه این رژیم فاشیست، رتبه اول اعدام در دنیای قرن ۲۱ را هم اضافه کنید!

شرمتان باد ...



شعر و شاخه های دیگر البیات در فیس بوک



از صفحه ی کتابون درخشان وزیری

<https://www.facebook.com/kati.derakhshan>

کاش سرم را بردارم
و برای هفته‌ای در گنج‌های بگذارم و قفل کنم
در تاریکی یک گنج‌های خالی ...
روی شانه‌هایم
جای سرم چناری بکارم
و برای هفته‌ای در سایه‌اش آرام گیرم

ناظم حکمت



"آگهی همسریابی"

<https://www.facebook.com/dokhtaresapho>

زنی هستم بیست و هشت ساله
با عادت‌هایی غریب
و اشتباهاتی هم‌قد خودم
که صبح تا صبح دندان‌هایم را مسواک می‌زنم
پشت میز اداره می‌نشینم
و غصه‌هایم را
با خواندن "نیازمندی‌ها"ی روزنامه فراموش می‌کنم
من از توفان‌های بسیاری گذشته‌ام
من به حقوق همه‌ی حیوانات - حتی بشر - احترام می‌گذارم
من زجر کشیدن در راه یک هدف را

به لذت‌های زودگذر ترجیح می‌دهم
 سینما را تحریم کرده‌ام
 دامن‌های تنگ و پاشنه‌های بلند
 حق آزادانه فکر کردن را از آدم می‌گیرند
 خدای من مهربان است
 او جهنم را برای عذاب وجدانم
 و وایاگرا را برای بقای نسلم آفریده
 من آدم بودن را با همه‌ی مضراتش پذیرفته‌ام
 در این دنیایی که از هر گوشه‌ی سقفش
 بمب شیمیایی چکه می‌کند
 آدم باید احمق باشد که آرزوی فرشته شدن کند
 و به زخم شانه‌هایش بال بدوزد
 مردی که دنبالش می‌گردم
 باید شریک اعتقاداتم باشد
 او نباید در کتاب‌ها زندگی کند
 و صورتش را برای هر ابرقدرتی جلو بیاورد
 برای او دو شرط گذاشته‌ام:
 اول اینکه هیچ‌وقت از رفتن خسته نشود
 دوم اینکه فقط از کفش‌هایش اطاعت کند.

مانا آقایی

از مجموعه ی: "من عیسی بن خودم"، 1386

ناصر نجفی

بازیافت



فرو ریختن
 بر اقامتِ خاك
 عبورِ برگ
 از پشتِ سنگِ چین
 و گردشِ نیلوفر
 در شیپورهای رنگ،
 خم می شوی
 بر تاولِ زمین
 و تا غیر ممکنِ عکس‌ها
 سیگارِ را زخم می زنی.
 پیراهن ات، ادامه ی کدام خیابان است؟
 از شاخسارِ کانالها
 میوه ای بچین!

از صفحه ی فیس بوک اعظم

<https://www.facebook.com/azamg1>

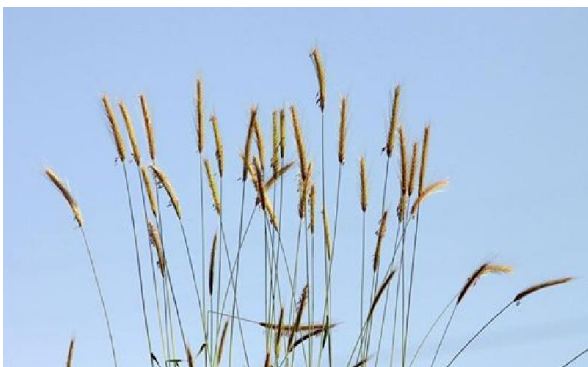


دوست داشتن

امشب از آسمان دیده تو
روی شرم ستاره میبارد
در سکوت سپید کاغذها
پنجه هایم جرقه میکارد
شعر دیوانه تب آلودم
شرمگین از شیار خواهشها
پیکرش را دوباره می سوزد
عطش جاودان آتشها
آری آغاز دوست داشتن است
گرچه پایان راه ناپیداست
من به پایان دگر نیندیشم
که همین دوست داشتن زیباست
از سیاهی چرا حذر کردن
شب پر از قطره های الماس است

بهرار آزاد

نوشته های پراکنده / م. شکیب



تمام
فالگیران شهر
را اجیر کرده ام
تا در فال قهوه ات
از من بگویند!!!

.....

اینجا همه یا، سنگ میفروشند!
یا، سنگ میزنند!
یا، سنگ می اندازند!
یا، سنگ دل اند!
... یا نگاهشان سنگین!
مانده ام با این دل بلورین اینجا چه میکنم ...!!!

.....

کیسه چای با یک نخ
به دل لیوان رفت ...
حرفش را آهسته به لیوان گفت ...
و لیوان ...
آرام آرام قرمز شد!

.....

ای کاش
همان آدم هایی که
نوشته‌هایم را برمی دارند ...
و حرفهایم را
به نام خودشان می‌زنند
گوشه‌ای از دلتنگی‌هایم را هم بدزدند
و به نام خودشان بزنند !!!

الف. باقر زاده

<https://www.facebook.com/Bagherzade.Ir>



من آن غمگین ترین شادی
اسیر دائم رویای آزادی
من این ویران ترین تصویر آبادی ...
کمی بنشین
منم آن دختر احساس های رفته از یادم
من آن خاکستر معشوق های رفته بر بادم
سکوت ممتد بنشسته در آوای فریادم ...
تو را اما نمیدانم
نمیدانم چه وقت از کوچه تاریک فکر من گذر کردی؟
همیشه در فراموشی کمی در یاد تو بودم!
کجا و کی، تمام عشق های خفته را از غفلت من باخبر کردی؟
کمی بنشین ... کمی بشنو ...
کمی در زیر و بم های سکوت و صوت من، جای خودت را جستجوگر باش
نمیخواهم که اسطوره شوی ... با مرکبی آزاد سرتاسر
از اینجا تا دم آخر
قبای حوصله هرگاه بر اندام ذهنت تنگ شد
آندم
رها کن دستهایم را
برو ... آزاد از زنجیر ناموزون شعر من
برو در پيله ات
تا باز پروانه شدن
تا خواب خوش دیدن
برو تا اوج پریدن ...



حکایت پنجم از طوطی نامه، رضا بی شتاب

طوطی گفت: وقتی یک زرگر و یک نجار و یک خیاط و زاهد با هم سفر کردند، شبی در صحرایی مُقام نمودند و با خود گفتند که امشب درین صحرا باشیم و پاسبانی کنیم، چهار کس هستیم هر یک یکپاس شب نگهبانی کنیم، همه این سخن پسندیدند. پاس اول نجار پاسبانی کردن گرفت و برای دفع خواب تیشه بر آورد و از چوب صورتی ساخت، پاس دوم چون نوبت زرگر رسید و آن صورت چوب را دید که از زر و زیور خالی، با دل خود گفت: که

نجار یک صورت چوب ساخته و هنر خود نموده من هم هنر خود نمایم و زیورات برای گوش و گردن و دست و پای او بسازم و آن صورت را بیوشانم که حُسن او زیاده شود چنانچه زیور تیار ساخته به آن لعبت پوشانید؛ پاس سیوم چون نوبت خیاط رسید بیدار شد زنی را دید نهایت خوب صورت و خوش اندام و زیورات لطیف پوشیده اما برهنه است در حال لباس پاکیزه عروسانه دوخت و او را پوشانیده از آن رونق او افزود؛ پاس چهارم نوبت زاهد شد و جهت پاس برخاست و آن صورت دلاویز را دید زاهد وضو کرد و نماز گزارد و ادا کرد بعد از آن دعا کرد که: خدایا این صورت را جان بده، در حال در آن صورت جان در آمد و همچو مردم سخن کردن گرفت چون شب آخر شد و آفتاب برآمد هر چهار کس بر آن صورت عاشق و مبتلا شدند؛ نجار گفت: من والی این زنم زیرا که من از خود تراشیده و ساخته ام، من خواهم گرفت؛ زرگر گفت که: این عروس مرا شاید زیرا که من زیور او را پوشانیده ام؛ خیاط گفت که: این زن از آن من است زیرا که برهنه بود پارچه برای او من دوختم و پوشانیده ام؛ زاهد گفت که: این صورت چوبی بود از دعای من جان یافته من خواهم گرفت؛ القصة قضیه ایشان طول کشید اتفاقاً شخصی آنجا رسید و اینها ازو انصاف خواستند، آن شخص چون روی زن مذکور دید گفت که: این منکوحه من است شمایان این زن را فریب داده از خانه من آوردید و از من جدا کردید؛ چنانچه آنها را شخص مذکور گرفته پیش کوتوال (بُرد)، کوتوال چون روی زن دید گفت که: این زنِ برادر من است برادر من این را همراه خود به سفر برده بود شمایان برادر مرا گُشته این زن گرفته اید، بعد از آن کوتوال این همه را گرفته پیش قاضی برد؛ قاضی چون بر زن نظر کرد گفت که: شمایان کیستید؟ مدت است که این زن را من تلاش می کنم این کنیز من است بسیار نقد و جنس من گرفته گریخته بود، حالا مال و اجناس مرا کجاست جواب گوید!

چون این خصومت و قضیه بسیار دراز کشید و بطول انجامید و مردمان بسیار برای تماشا جمع شدند و در آن مجمع و انبوه پیری حاضر بود گفت: این قضیه از کسی مردم فیصل نخواهد شد و در فلان شهر درختی است بزرگ و کهنه نام آن درخت «شجره الحکم» است هر قضیه که از مردمان انفصال نمی شود پیش آن درخت می برند، از آن درخت آوازی برآید که حق کیست و دعوی و سخن باطل کدام است؛ القصة آن هفت مردم زیر درخت مذکور رفتند و زن را نیز همراه بردند و همه احوال خود را پیش آن درخت عرض کردند، در حال تنبه درخت شکافت و آن زن دویده در آن شکافت و تنبه درخت پیوست و گم شد و از آن درخت آواز برآمد که: هر چیز بطرف اصل خود می رود و هفت عاشق آن زن شرمنده شدند

طوطی نامه نوشته نخشی در سی و پنج حکایت؛ بازنویسی از محمد قادری، صفحه های 49 / 53

ننگنه های فیسبوکی

<https://www.facebook.com/kamran.malekмотіе>

از تمام دوستان مقیم آمریکا به ویژه عزیزان مقیم مریلند، ویرجینیا و دی سی خواهشمندم در پی برگزاری یک همایش یا کنگره باشند بنام نقش موثر کباب بازار!!! در اتحاد گروههای مبارز و اپوزیسیون، و تصمیم گیری برای اختصاص بودجه از مراکز دولتی برای ایجاد وبسایتهای آزادیخواه کشکی و رادیو _تلویزیونهای انترنتی پشمکی!!!



کامران ملک مطیعی

<https://www.facebook.com/reza.alipourmotalem>



نه طنز ورزشی، اقتصادی و غیره!

نوشته ی رضا علیپور متعلم

اندر حکایت باخت آبرومندانه و عزتمند!

این "باخت آبرومندانه و عزتمند" هم چیزی است معادل اصطلاح من درآوردی "فقر آبرومندانه و عزتمند". حضرات برای فریب هر چه بیشتر "فقر جماعت" (اعم از زیرخطی و روی خطی) و رضایت دادن شان به تمامی آنچه که "در واقع ندارند!" ولی واقعیت کتمان ناپذیر در هر دو مقوله ی اقتصادی و ورزشی از این قرار بوده و هست که: فقر، فقر است و باخت هم باخت و "آبرومندانه و عزتمند" ندارد و کسانی اگر می گویند که دارد، دروغ می گویند. به همین راحتی! حضرات میلیون ها دلار حق و حقوق قانونی و یا به قول خودشان "بیت المال امت همیشه در صحنه!" را در روز روشن بالا کشیده اند و خرج تیم فوتبال شان کرده اند که حاصل اش شده است یک مساوی و یک باخت (صد البته از نوع آبرومندانه و عزتمندش!) و اما مضحک و در عین حال رقت آور دفاع جانانه ی "بعضی" هاست از این باخت آبرومندانه ی چندین میلیون دلاری تیم "جیم.الف" (و نه "تیم ملی") و ابراز خرسندی و خوشحالی وصف ناپذیرشان از این بابت که بی تردید کوبیدن مهر تأیید محکمی است بر "جهانی شدن بلاهت!" توسط مطبوعات و سایر

رسانه های جمعی. این "بعضی" ها عمیقاً معتقدند که در باخت آبرومندانه و عزتمند لذتی هست که در برد و پیروزی مقتدرانه نیست!

دوشنبه _ دوم تیر 1393 _ تهران



<https://www.facebook.com/reza.amirazizi>

رضا امیر عزیزی

حَقِّ بَازِی !

(حَقِّ مُسَلِّمِ مَآ) فَقط رِی وِری بود
(اِنِزِی هَستِه ای) مُحقِّی رَهِبِری بود
ثَروتِ مُلک و مِلّت سَخت و بَرَقِفا شُد
مُحقِّی اِستِخَابات، مُحقِّی اِغْری بود !

رضا - امیر عزیزی

10, 6, 14

هپلی هلال را رؤیت کرد!

در ابتدای ماه رمضان رؤیت هلال همیشه اسباب نزاع و کشمکش بین علمای اعلام است. امسال هپلی هم که از مراجع مسلم تقلید به شمار می آید، هرچند معمولاً مقلدان حقش را می خورند، رؤیت هلال رمضان را به اطلاع عموم مسلمین و مسلماتمی رساند و به همگان اطلاع می دهد که بیخود در آسمان دنبال هلال نگردند. هلال اصلی شکم روزه دار است که در این عکس به روشنی هویدا است و حلول رمضان را به همه ی سحری خوران و افطار کنان مژده می دهد.

به هپلی نامه بنویسید و پرسش های خود را مطرح کنید. (حسن بهگر)



حمید رضا رحیمی

آری- بین خودمان باشد، گوش برادران کرا! اگر راستش را بخواهید، فدوی اطمینان چندانی به برادران ندارد و دیگر حاضر نیست که با ایشان بی شرط چاقو معامله کند؛ فلذا پیش از امضاء قرارداد بهشت، قدری بقول عوام Research کرد تا دریابد که آیا شهروندانی را که مؤمنین پیش از این زیر شلاق کبود کرده اند، آیا به بهشت رسیده اند یا خیر؟! که بقول عوام Result پژوهش او چندان رضایتبخش نبود زیرا دریافت که آن شهروندان ناسپاس، هم چوب را خورده اند، هم پیاز و هم حق الاهن را پرداخت کرده اند، و بهشتی هم در کار نبوده است.



فرهاد قنبری

"گیر دادن رستم به سهراب":

- *چنین گفت رستم به سهراب یل*
- *که من آبرو دارم اندر محل*
- *مکن تیز و نازک 2 ابروی خود*
- *دگر سیخ سیخی مکن موی خود*
- *شدی در شب امتحان گرم چت*
- *برو گمشو ای خاک بر سرت*
- *اس ام اس فرستادنت بس نبود*
- *که ایمیل و چت هم به ما رو نمود*
- *رها کن تو این دخت افراسیاب*
- *که مامش تو را می نماید کباب*
- *اگر سربه سر تن به کشتن دهیم*
- *دریغا پسر، دست دشمن دهیم*
- *چو شوهر در این مملکت کیمیاست*
- *ز تورانیان زن گرفتن خطاست*
- *خودت را مکن ضایع از بهر او*
- *به درست پرداز و دانش بجو*
- *درین 8 ترم، ای یل باکلاس*
- *فقط 8 واحد نمودی تو پاس*
- *تو کز درس و دانش گریزان بدی*
- *چرا رشته ات را پزشکی زدی*
- *من از گور بابام پول آورم*
- *که هر ترم، شهریه ات را دهم*
- *من از پهلوانان پیشم پسر*
- *ندارم به جز گرز و تیغ و سپر*
- *چو امروزیان، وضع من توپ نیست*
- *بود دخل من 17 و خرج 20*
- *به قبض موبایلت نگه کرده ای*
- *پدر جد من را در آورده ای*
- *مسافر برم بنده با رخس خویش*
- *تو پول مرا می دهی پای دیش*
- *مقصر در این راه تهمینه بود*
- *که دور از من اینگونه لوست نمود



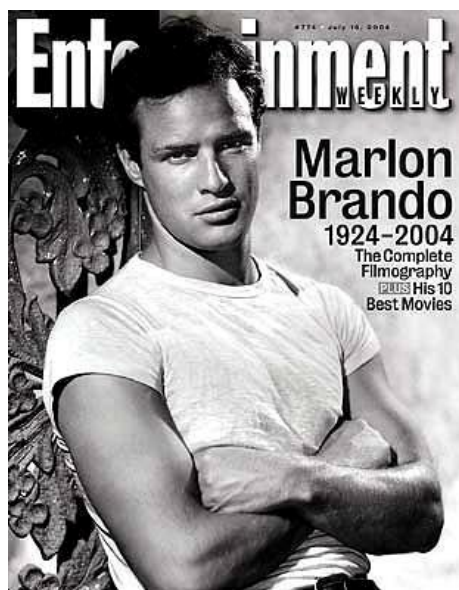
سینما، تئاتر و ...

دو مطلب از صفحه ی پروانه سلطانی

<https://www.facebook.com/Parvaneh.Soltani>

(1) آموزش تئاتر با در بارانداز مارلون براندو

بخشی از کار معلمی من برای تاتر این بود که باید حداقل برای یک ترم در نزدیکی از آموزگاران متد اکتینگ در لندن آموزش ببینم. به خاطر می آورم که یکی از شاگردان خوش سیما که از ایتالیا برای آموزش بازیگری (متد اکتینگ) آمده بود، قرار بود صحنه ای از نمایش (در بارانداز) را که مارلون براندو هم بازی کرده بود برای امتحان بازیگری اش ارائه دهد، در ظاهر خوب اجرا کرد ولی کارش تنها یکی کپی بود از مارلون براندو. بگذاریم که بازیگر مزبور نتوانست در امتحانش صرفا به این دلیل که نقش را تقلید کرده بود نمره قبولی بگیرد. البته اینها همه از تاثیر کار بازیگری مارلون براندو است بر روی کسانی که شیفته هنر بازیگری هستند. بی دلیل هم نیست که مارلون براندو را از نوابغ مسلم هنر بازیگری می دانند. او یکی از پیشکسوتان هنر متد اکتینگ بود و شیوه بازیگری حرفه ای را بنیاد گذاشت. متأسفانه اینروزها در دنیای هنر خیلی ها بنا به دلایل دیگر ... به صحنه راه یافته اند و ادعای بازیگری میکنند، ای کاش اینقدر که ادعا میکنند، واقعا روی حرفهایی که مدعی آن هستند کار کنند و حداقل در شهر بزرگی مثل لندن که مرکز تاتر دنیا است از امکاناتش برای یادگیری استفاده کنند، چرا که ادعاهایشان مثل فیل است، اما کاری را که بر روی صحنه به عنوان بازیگر به تماشاجی بیچاره دربر ارائه میدهند، مثل ...



(2) موزیکال براساس فیلمنامه ی وودی آلن

روی فیسبوکم دیدم که یکی از فیلم نامه های وودی آلن که خودش چندین سال پیش فیلمی هم بر اساس آن ساخت توسط یکی از کارگردانان معروف زن در آمریکا، بنام سوزان استرومن به صورت موزیکال، در برادوی نیویورک به روی صحنه رفته است. نمایش "گلوله ای بر فراز برادوی". قهرمان داستان کارگردان تاتر جوانی است که قصد دارد نمایش خودش را در برادوی نیویورک به روی صحنه ببرد ولی پولی برای این کار ندارد، از قضا یکی از سران مافیا که مرد ثروتمندی هم است، قبول میکند تا بودجه نمایش او را تقبل کند، به شرطی که دوست دخترش که در آرزوی شهرت است هم بتواند در نمایش او بازی کند. قرار داد بسته میشود و از قضا یکی از بازیگران معروف و قدیمی تاتر هم قبول میکند در آن نمایش بازی کند. همه کارها روبراه میشود، تمرینها آغاز میشود و روزی که دوست دختر سرکرده مافیا با بادیگارد مخصوص مافیا برای تمرین میاید، مشکلات کار تازه آغاز میشود، چرا که زن هیچ استعدادی در هنر بازیگری ندارد و بدتر از همه صاحب صدایی شبیه جیغ هم است و حتی نمیتواند یک جمله نمایش را به درستی ادا کند .



کارگردان هر کاری میکند قادر نیست زن را وادار به بازی خوب و ادا کردن درست جملات نمایش کند. مامور مافیا که بادیگارد زن هم هست، بالاخره با استفاده از زور واسلحه، کارگردان را وادار میکند تا جملات نمایش را بر اساس فهم و شعور زن عوض کند تا او بتواند آن را به زبان بیاورد.

خلاصه تمرینها با دردرس هر روزه به پیش میرود و کارگردان بیچاره با زور اسلحه و پول مافیایچی مربوطه هر روز مجبور میشود قسمتی از نمایشش را بر اساس سواد زن و شعور مافیا سانسور کند و بعد آخر شب در آپارتمان کوچک زیر شیروانی اش به سر دنیا فریاد بکشد و بالاخره ... البته من دیدن این فیلم و یا نمایش را به کلیه دوستانم پیشنهاد میکنم. چرا که این مسئله دنیای امروز ما هم است.

یادم میاید همین چند سال پیش به تور یکی از اینها خوردم. دخترک تازه از ایران آمده بود و فکر میکرد با بالا زدن دامنش به زودی به شهرت میرسد و همه جایزه های دنیا هم به او تعلق میگیرد ...

دنیای هنر متاسفانه همیشه با این مسئله درگیر بوده. به ویژه در میان ملیتهایی که مسئله سکس و رابطه جنسی به دلیل فشارهای مذهبی و عقب ماندگی ذهنی مردمش همیشه در لفافه مانده و تابو است، معمولا سکس تبدیل به وسیله ای برای صاف کردن جاده و رسیدن به قله های ترقی میشود و همیشه هم متاسفانه کسانی هستند که این کالا را به دلایل عدم شفافیت با مسئله سکس تحت عنوان کالاهایی دیگر به آسانی می خرند و البته بعد هم ...

دفتر سوم هنر در فیس بوک را می بندیم با کار نقاشی روی دیوار از فرزانه ی زعیم با این امید که انتخاب های این شماره ی ماهنامه را پذیرفته باشید ...

